

دلتنگی دزد است ...



شاعر و نویسنده حامد سسکری

می دانید نقره خانم من خیلی وقت ها به این فکر می کنم که این کلمه های زیانمان را اولین بار که ساخته است؟ مثلا چه شده که به زرد گفته اند زرد و به بنفش گفته اند بنفش یا مثلا اگر قهوه نبود به قهوه ای چه می گفتند یا اگر زرشک نبود به زرشکی چه می گفتند یا به نارنجی چه می گفتند ؟ همین دلتنگی مثلا نقره خانم ... اولین بار چه کسی گفت دلتنگی؟ یعنی چه دلتنگی؟ آدم با دلش که دلتنگ نمی شود ... می دانید نقره خانم وقتی آنکه که باید باشد نیست فقط دل که تنگ نمی شود ... همه زندگی ملال است و مرثیه ... سنگ نمی بینی دندان هایت را خرد کنی از ناوقنی و پریشانی ... بقیه را نمی دانیم ولی نقره خانم ما وقتی دلتنگیم فقط دلمان تنگ نیست، چشممان هم شفاف نمی بیند. اطعمه و اشر به هم بی مزه می شوند و قیای ترمه زردوز با گونی زغال پوشیدن هیچ توفیر ندارد.

حالا شما هم در آن ینگه دنیا مشغول تلمذ و درس خواندنیـد نمی دانیم

قصه شهر

جاده ها کجا از شهر جدا می شوند؟

« اکنون ناب پیشروی فهم ناشدنی گذشته ای است که آینده را می بلعد.

در حقیقت، هر احساسی که به ما می رسد دیگر خاطره شده است.»

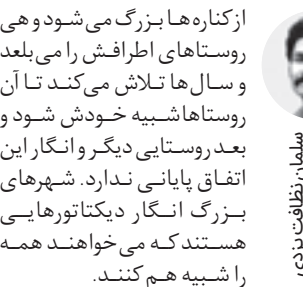
به خاطره اعتمادی نیست الیزا گبرت

جاده ها تا کجا جزو شهر هستند و از کجا می توان گفت این جاده دیگر ربطی به شهر ندارد؟ به این سادگی نیست که بتوان با یک تابلو «پایان حوزه استحفاظی راهداری مشهد، کلک ماجرا را کند و گفت که این جاده دیگر به مشهد ربطی ندارد. هر مسافری که از شهر خارج می شود تکه ای از شهر را با خودش می برد.او شهر را در گوشه ای از قلبش قلاب می گیرد و می رود، تا جایی که شهر در ذهن مسافر زنده باشد، آن جاده به مشهد ربط پیدا می کند.

خروجی و ورودی مشهد از سمت نیشابور همان جایی که روزگاری دهک های عوارضی را کاشته بودند و گاهی ساعت ها در ترافیکش می ماندی تا بتوانی از شهر خارج شوی و انگار که شهر نمی خواست رهایت کند و تو در کوچه ای یا خانه ای کاری ناتمام داشتی و باید در آن ترافیک می ماندی و به خودت فکر می کردی تا شهر رهایت کند. همان دهک هایی که ناگهان یک روز برداشته شدند تا دوربین ها جای آدم ها را بگیرند و تودر شتاب بزرگراه بروی و از شهر دور شوی. این جاده با کوه های خواجه مراد و ایابلت و رباط طرق تاریخی طولانی دارد. این جاده همیشه رونده دارد و انگار در باد صدای شاعری می آید که می خواند: ... چنان نشسته کوه در کمین دره های این غروب تنگ که راه بسته، راه بسته می نمایدت / زمان بی کرانه را تو با شمار گام عمر ما مسنج / به پای او دمیست این درنگ درد و رنج / بسان رود که در نشیب دره سر به سنگ می زند رونده باش / امید هیچ معجزی ز مرده نیست / زنده باش، جاده ها در رفتن و آمدن معنای متفاوتی پیدا می کنند. آنکه می رود حس و حالی دیگر دارد با آنکه می آید. اما حتما جایی در جاده مشهد هست که برای عده ای شهر تمام می شود و برای عده ای شروع می شود. از سمت جاده نیشابور باید جایی حوالی باغچه مشهد شروع یا تمام شود.

از سوی دیگر شهر جایی حوالی جنوب غربی مشهد وقتی از سمت کلات می آیی از آن بالا بالاخره بعد از یکی از پیچ ها می توانی مشهد را از بالا ببینی که چراغ خانه ها و خیابان ها از دور سوسو می زند.

شهری که چند کوه محاصره اش کرده اند و انگار هرکاری می کنند هی



شاعر و روزنامه نگار قلمدان نظایون پیرزی

از کناره ها بزرگ می شود و هی روستاهای اطرافش را می بلعد و سال ها تلاش می کند تا آن روستاها شبیه خودش شود و بعد روستایی دیگر و انگار این اتفاق پایانی ندارد. شهرهای بزرگ انگار دیکتاتورهایی هستند که می خواهند همه را شبیه هم کنند.

جاده مشهد از سمت جنوب غربی یا همان سمت سرخس از آن کوهی شروع می شود که سال هاست راداری بالای آن گذاشته شده است و دوستی دارم که پدرش بالای کوه کنار رادار محل خدمتش بوده است و حتما جاده هایی که به مشهد می رسند برای او شکل و تعریفی دیگر دارند، کنار آن جاده چندسالی است که لوله هایی بزرگ را روی زمین خوابانده اند که اگر گروشت را روی آن بچسبانی از آن ها می توانی صدای دریا را بشنوی.

از سمت دیگر شهر، رفتن و آمدن ماجرای خودش را دارد. از سمت شمال یا جاده کوچان یا بزرگراه آسیایی داستان برای من فرق دارد. انگار در این جاده همه چیز با هم گره خورده است.

از یک سو حس شرعی شمال را با خودت داری، از یک سو همیشه می توانی وقتی به سمت مشهد می آیی آن دورها در حاشیه جاده قله شیرباد را ببینی که انگار در حال گفت و گو با برف و زمستان است و از طرف دیگر دود دودکش های نیروگاه اتوس بر تصویر خش انداخته است و از سوی دیگر رنج و خستگی کارگران شهرک صنعتی را می توان دید که انگار عصرها مینی بوس ها نمی توانند این همه خستگی را تحمل کنند و به زور سمت مشهد می روند.

من سال ها در ساعت های مختلف در این جاده از مشهد دور و به مشهد نزدیک شده ام. در آن جاده با سنگ های حاشیه رفیق شده، در جنازه آن هایی که زیر ماشین رفته اند و مرده اند دقیق شده ام و خیره به غروب خورشید در ته نامعلوم افق به این فکر کرده ام بالاخره این شهر تصمیم می گیرد روز به روز بزرگ تر شود و آن قدر پیشروی کند که شهرک صنعتی تبدیل شود به محله ای در دل شهر و همه کارخانه ها مجبور شوند از آن جا بروند و دشتی دیگر را به گند بکشند.

قصه جاده هایی که به مشهد می رسد یا از مشهد می رود برای آدمی که گوشه جاده ایستاده است، بریده بریده است، او نمی تواند در هیچ قصه ای دقیق شود تنها می تواند از چهره آدم های توی ماشین برای خودش قصه بسازد که آن ها نمی روند تا در دل خانه ای شاد باشند یا از خانه ای می آیند که غمگین بوده است.

درجه حرارت هوا	۲۰٪	۲۰°	↑	۱۱°
رطوبت هوا	۳	صبح	ظہر	۸
دما	عصر	۷	شب	۴

- اذان ظهر** ۱۱:۴۵:۴۴ ● نیمه شب شرعی ۲۳:۰۳:۱۰
- غروب آفتاب** ۱۷:۰۹:۵۴ ● اذان صبح فردا ۰۴:۵۵:۲۷
- اذان مغرب** ۱۷:۲۸:۴۳ ● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۰:۲۸

یک آهی کشید که انگار همه غم های جهان را در قلبش تریلی تریلی خالی کرده اند ...

این فقره دلتنگی زرنگ است نقره خانم ... زلزله نیست ... سیل نیست ... آتش نیست ... دلتنگی دزد است نقره خانم دزد ... آجر آجر از تو بر می دارد و انگار به نیل اندوه می اندازد و بعد ناغافل چشم وای کنی و می بینی هستی و نیستی ... از دلتنگی بگریزد نقره خانم ... به دامش نیفتید ... مراقب آجرهای عمارت دل خود باشید ... دلتنگی دزد است ...

به قلم

میرزا ابراهیم خان شکسته نویس

به لجه مردم کویر بم به سوزه روییده بر

دو طرف جوی آب می گویند

اول شخص

مردی که پرواز را به تماشای پیروزی ترجیح داد

یادی از شهید سیدعلی حسینی، فرمانده تیپ ۳۱۳حر در سالروز شهادتش



روزنامه نگار و پژوهشگر آزاده چشمه سنگی

مرداد ۶۴ که همراه با کاظم کاظمی راهی جزیره مجنون شدند تا موقعیت دشمن را ارزیابی کنند، ترکشی به سمتشان آمد که کاظم کاظمی را شهید کرد اما سیدعلی حسینی را با جراحتی عمیق به زادگاهش مشهد برگرداند. سیدعلی هنوز کارهای ناتمامی داشت که از زوداشت پیش از شهادت آن ها را تجربه کند. یکی زیارت خانه خدا بود. بعد خریدن خانه ای که سقف امنی برای همسرش باشد و در آخر فرزندى داشته باشد تا طعم گوارای پدر بودن را تجربه کند.

سیدعلی حسینی، مشهد به دنیا آمد، همانجا درس خواند و دیپلمش را گرفت. استخدام نیروی هوایی شد اما فضای بی قید و فساد علنی فرماندهان، نفشش را تنگ کرد و کارگری ساختمان را به استخدام در حکومت پهلوی ترجیح داد. سال ۵۵ به ناچار عازم خدمت سربازی شد و در همان شرایط هم دست از مبارزه علیه طاغوت برنداشت و به شکلی مخفیانه با جوانان هم رده خود هسته هایی علیه حکومت تشکیل داد. دوماه مانده بود خدمتش تمام شود که حضرت امام (۹) فرمان داد از یادگان ها

بیرون زنید. سیدعلی حسینی هم در زمرة سربازانی بود که از یادگان لشکرک تهران، گریخت و به صفوف نخستین انقلاب پیوست. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران، به این نهاد ملحق شد و در مقام مسئول آموزشی در یادگان امام رضا (۹) مشغول به کار شد. هنگامی که غائله کردستان آغاز شد، او نیز در زمرة کسانی بود که دکتر چمران را به مقصد غرب همراهی کرد و در آنجا از عهده مأموریت های



روایت روز

شایعه زوج جذاب برای نیمکت تیم ملی

برای آن ها که از لذت شخصی سواری گذشته و گاه زحمت استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی را به خود می دهند، زیاد پیش آمده است که ناگاه توجهشان به گفت وگوى دونفری که روی صندلی عقب یا جلو نشسته یا از نرده های اتوبوس و مترو آویزان هستند، جلب شود. گفت وگویی که با خبر است یا شایعه. تجربه نشان داده که دومی وفور گفتار بیشتری دارد و اغلب یک کلاغ چهل کلاغش هم بیشتر به جان می نشیند.

نمونه اش همین آخری که صدقه سر خرابی خودرو شخصی نگارنده، در اتوبوس مسیر خانه تا محل کار نصیبمان شد و هنوز شایعه به زبان گوینده بخت برگشته نشسته بود که نقل محافل خبری و رسانه های مجازی شد. شایعه از این قرار بود که مدیر فدراسیون فوتبال، بعد از قطعی شدن خداحافظی سرمربی سابق حالا در به در دنبال مربی برای نیمکت تیم ملی است. البته تا اینجا بیش که خبر واقعیت بود، شایعه از آنجا دامن گرفت که شخص دوم طرف مکالمه که دست هایش هنوز آغشته به روغن کاری بود و سر رشته اش از فوتبال به ظاهر در قواره فهم نگارنده از اقتصاد و تورم کنترل شده مملکت از



روزنامه نگار و پژوهشگر علیرضا رحمانی

سوی دولت بود، نه گذاشت و نه برداشت و جلوتر از رؤسای فدراسیون اعلام کرد قرار است زوج «هاشمیان- باقری»، روی نیمکت تیم ملی فوتبال بنشینند. به گفته جناب مطلع، وحید هاشمیان قرار است سرمربی باشد و کریم آقای باقری هم دستیارش و بزرگ تر نیمکت برای کنترل یاعیان احتمالی پرتغال و آلمان نشین.

جالب تر آنکه مطلع همه چیزدان مدعی بود این انتخاب برای آن است که این دو تن مورد وثوق و احترام همه هستند. چه آن ها که بر طبل جدایی اسکوپچ دمیدند و سینه چاک مربی پرتغالی بودند و چه آن ها که از صدقه سر سرمربی سابق نفت آبادان و ملوان بندرانزلی در تیم ملی ارچ و قربی پیدا کرده بودند. با تعجب و چشم های از حدقه بیرون زده چند ساعتی بعد شایعه در ابعاد گسترده تر در فضای مجازی باز نشر شد تا نه گذاشته و نه برداشته. یک شایعه با واقعیت نزدیک شود. اگرچه هنوز مدیران ساختمان سؤل انگشت به دهان، کاسه چه کنیم چه کنیم در دست گرفته اند و گرد بازار در پی بیچاره ای برای سپردن نیمکت داغ و پرحاشیه تیم ملی فوتبال هستند.

SHAHRARANEWS.IR

شماره چهاردهم
۲۴ بهمن ۱۴۰۱
۲۲ رجب ۱۴۴۴
شماره ۳۸۸۱

۲شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق نامه اخلاق حرفه ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میخان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایی: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



۳۰ درصد از حجم کل سرمایه گذاری های کشور در خراسان رضوی انجام می شود

رضاجنگی

شوخی بی شوخی

نامه ای به گسل های مشهدی



روزنامه نگار علیرضا رحمانی

امروز متوجه شدم که مشهد با شما چهار تا گسل اصلی احاطه شده است که کافی است خدای نکرده یکی از شما آرامش خود را از دست بدهد و فعال شود تا زبائن لال زلزله پایش به مشهد باز شود. مطمئنا آن وقت فاجعه ای رخ خواهد داد که عمق آن فاجعه با هیچ کشتی قابل اندازه گیری نخواهد بود.

برای همین ای گسل های عزیز، خواهشمندم آرامشتان را حفظ کنید. آخر این خانه های ما که استحکام ندارند و طوری ساخته شده اند که حتی وقتی با هندزفری چیزی گوش می دهیم همسایه کناری به دیوار تقه می زند و می گوید: صد شوکم کن. شاید به ما بگویند: خانه های کاملاً نوساز مقاوم ترند و شما هم اگر از زلزله می ترسید اسباب کشی کنید آنجا. ولی در جریان باشید که قیمت سیمان و تیرآهن آن قدر بالا رفته است که احتمالاً خانه های نوساز هم با حداقل مصالح ممکن ساخته شده اند و حتی اگر مهندسی ساز هم باشند آن قدری پول نداریم که اسباب و اثاثیه خودمان را جمع کنیم و برویم به یک خانه قرص و محکم.

باور کنید اینجا ژاپن نیست که یک زلزله بالای شش ریشتر بیاید و آب از آب تکان نخورد.

مناجات و حکایات

پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه یارای گفتار. چندان که ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک تصابی نغفتنی و گفتی:

کوته نکمن ز دامت دست و ر خود بزنی به تیغ تیزم
بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو گر تیزم از گر تیزم

باری ملامتش کردم و گفتم: عقل نفیست را چه شد تا نفس خسیس غالب آمد؟ زمانی به فکرت فرو رفت و گفت:

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل پاکدامن چون زید بیچاره ای اوفتاده تا گریبان در وحل